



فانوس میشویم

ونورمان در کنار هم

خورشید میشود که جهانی دگرشود...

من کوچیدن را بیشتر دوست دارم

سخن سردبیر:

یادداشت

بوی قورمه‌سبزی خانه را برداشته و مشغول بساط کردن سفره ناهار روز تعطیلیم که یکهو حواس بابا جمع تلویزیون می‌شود و با یک «آروم باشید ببینم چی میگه». حواس ما را هم از قورمه‌سبزی پرت و به اخبار ساعت دو جمع می‌کند. گوینده خبر از سقوط کی‌یف می‌گوید و فیلمی از شهر را پخش می‌کند که چطور یک تانک متجاوز از روی جدول‌ها رد می‌شود و رد شنی تانک می‌ماند روی آسفالت‌های خیابان. کی‌یف در یک شبانه روز سقوط کرد. به سادگی آب خوردن. یعنی اوکراینی‌ها شب که می‌خوابیدند کی‌یف مال خودشان بود اما صبح فردایش شهر مفت چنگ پوتین و سربازهایش شده بود. میدانید، مقاومت کردن سخت است. اینکه جان عزیزت را بگیری کف دست و به خاطر علاقه‌ای که به وطنت داری با دست خالی بجنگی و بارها هم شکست بخوری، کار هرکسی نیست!

دل و جگر می‌خواهد، غیرت می‌طلبد. آخر سال است و بازار خانه‌تکانی‌ها داغ. گردگیری که می‌کنیم، دست بپریم و قاب‌عکس آن‌ها که یک روزگاری از همه چیزشان گذشتند و ۸ سال دست خالی با تمام جهان جنگیدند؛ ولی نگذاشتند یک وجب از خاکمان جابه‌جا بشود را برداریم، گرد فراموشی را از سرورویشان بگیریم و به ایرانی بودن خودمان افتخار کنیم.

کاروان دانشجویی پیدا کنید. ثبت نام کنندگان را سوال پیچ نکنید که کانال کمیل و فکه در برنامه هست یا نه! این سفر بیش از آنچه فکر می‌کنید بر منای رزق است. روزی‌تان خودش می‌آید، داستان را می‌گیرد، و به آنجا که باید می‌برد. و این شماست که باید در نگره داری از رزق زنگ باشید و کاری کنید که ذره ذره‌اش گوشت شود به تنتان (!).

در این کوچ همان قدر که گوشه خلوتی یافتن و گذشته و حال آینده را، به قول آقا سید مرتضی، «به وسواس یک قاضی کاویدن» مهم است همسفرها هم مهم‌اند. احوالات‌شان را باید دریافت. گاهی از صد روایت گویا ترند زائرها. اینکه ببینی هر کدام به دنبال چه آمدند در این شلوغی آخر سال، اینجا! آوینی اگر بود، شک ندارم از راهبان نور هم، به همان شیوه که از ۸ سال جنگ و ایام تفحص مستندهای ماندگار ساخت، روایت فتح در می‌آورد! نمی‌دانم روایت فتح دیده‌اید یا نه، (که اگر ندیده‌اید قبل از کوچیدن حتما ببینید) اما روایت آوینی از جنگ بر مدار احوالات رزمنده‌هاست. با یک قلم دوربین و فیلم بردار و صدا بردار در کم تشریفات ترین حالت ممکن، رفته است یک شب بین غواص‌ها، شبی بین خط شکن‌ها و تخریب‌چی‌ها یک روز رفته در بین کاروان اعزام، غروبی را در مجلس ذکر پیش از عملیات، یک سحر رفته سراغ مناجات و خلوت بچه‌های خط... و او فهمیده بود که راز جنگ ما، که تبدیل‌اش کرده به دفاع مقدس، و تبدیل‌اش کرده به درچه‌ای از دهه ۶۰ هجری شمسی به محرم سال ۶۱ هجری قمری، همین احوالات آسمانی بچه‌هاست! غلو نمی‌کنم. خاکی که بر آن پا می‌گذاریم بستر راه صد ساله را یک شبه رفتن است. خوب اگر رازهای‌اش را بجویی، بفهمی، کشف کنی، برده‌ای. آن هم در زمانه پر مخاطره ما، که راه یک ساله را یک ساله رفتن هم سخت است! عصر در جا زدن و خلاء و از پا نشستن روح است عصر ما... همین است که کوچیدن را دوست دارم...

روایت یک دل‌تنگی دوساله

سفر مفهومیست که خیلی به جهان‌بینی ما گره خورده. اینکه چه تعبیری داشته باشی از آن، به تجربه‌های زیسته‌ای که از سفر داری، به شنیده‌ها و دیده‌ها، به بهترین و بدترین سفرهایت، خیلی بستگی دارد.

سفر شاید برای بعضی‌ها در تور لحظه آخر استانبول با یک هتل پنج ستاره یو آل خلاصه شود، برای بعضی در ترافیک‌های مهیب بین‌التعطیلین جاده چالوس، و برای بعضی دیدار چند ماه یکبار اقوام در شهرستان پدری. بعضی هم به عمق واژه راه یافته‌اند و سفر را بسیار جدی‌تر و ابدی‌تر می‌بینند.

کوچیدن اما مفهوم مشخصیست. اینکه باید برای مدتی بار و بنه مختصری برداری و ترک خانه کنی. کوچیدن معمولاً با سختی همراه است. سفر نسبتاً سختی است یعنی. هر کسی هم طالب‌اش نیست. مشتری‌های خاصی دارد.

من کوچیدن را بیشتر دوست دارم. بنظرم اهل سفرها می‌دانند این نوع خاص سفر را حتماً باید باری تجربه کرد.

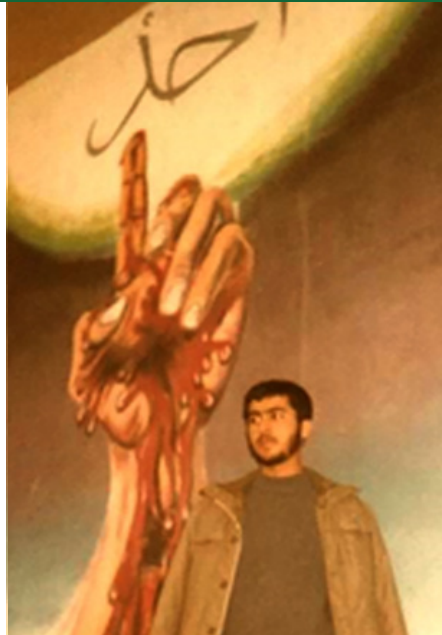
از آخرین باری که کوچیده‌ام دو سال می‌گذرد. کرونا همه چیز را خیلی سخت کرده. به من اگر باشد حداقل سالی یک بار کوچ می‌کنم. موسم مورد علاقه‌ام هم اواخر اسفند است. این تلاقی را که بازگشتم از کوچ با حال و هوای عید مصادف باشد و دل‌تنگ‌ترم کند، دوست دارم. اصلاً این سفر سوغات‌اش دل‌تنگیست و من به سوغات کم قانع نیستم. شاید همین بود که یک همه‌گیری به پستم خورد و دلم را به اندازه دو سال تنگ‌تر کرد. اواخر سال باید هر طور شده کارها را راست و ریست کنی، دم اساتید را ببینی، میان‌ترم‌ها را حتی الامکان جا به جا کنی، فریضه خانه‌تکانی را به جا آورده باشی تا دل مادر نرم شده باشد، بار و بنه را به مختصرترین حالت ممکن ببندی و کاروانی پیدا کنی برای کوچ. به من اعتماد کنید دانشجویی‌اش بیشتر می‌چسبد!

یادباد آن روزگاران...

روزی که با هیئت تحریریه ویژه‌نامه‌ی راهبان نور را می‌بستیم، به این نتیجه رسیدیم که برویم یک رزمنده‌ی بازمانده از جنگ را پیدا کنیم و چکیده‌ی از گپ و گفت‌مان با او را اینجا بنویسیم تا بچه‌هایی که راهی راهبان‌اند و توفیق حضور دارند، بخوانند و دل‌هایشان آماده شود و آنها که میمانند، بخوانند و بر دل‌تنگی‌هایشان مرهم بگذارند. قسمت این بود که بنشینیم پای صحبت‌های رزمنده‌ی کهنه‌کار و مهربان، حاج عباس احمدی که با شهدای زیادی رفاقت داشته و با وجود آن که سال‌ها از دوران جنگیدن و جبهه‌رفتن‌ها می‌گذرد، طوری از آن روزها برایمان تعریف می‌کند و خاطره می‌گوید که انگار همین حالا همه‌مان آجاهستیم!

حسرت!

از حسرت‌های بزرگ من این است که خیلی دیر به جبهه رفتم. البته کم سن بودم و برای اعزام، ماجراها داشتیم اما بعد از شهادت شهید بهشتی عزیز دیگر نتوانستیم آرام بگیرم و پایم به مناطق جنگی باز شد. در زمان اولین اعزام (سال ۶۲) حدود ۱۸ سال سن داشتم. از آنجا که من اهل استان مرکزی و شهرستان ساوه، بخش زرنند بودم، در لشکر علی‌بن ابی طالب (ع) که جمع بچه‌های استان قم و مرکزی در آن جمع بود پذیرفته شدم. چون دیپلم را گرفته بودم و سطح سوادی نسبتاً خوبی داشتم آموزش مخابرات دیدم و به همین نیت هم اعزام شدم اما ما را به دلیل کمبود نیرو، علی‌رغم میل باطنی‌مان به واحد تعاون قسمت تخلیه شهدا بردند و هر چه تلاش کردیم که آنجا نباشیم نشد. ولی بعد از یک عملیات، نم‌گیر شدیم و خودمان داوطلب ماندن در آن واحد شدیم، با آموزش شهیدان صفرعلی لقا و مهدی صدی جذب واحد اطلاعات پیگیری شدیم و کارمان انتقال ابدان شهیدان جامانده در خط دشمن بود. سال ۶۲ که وارد مناطق جنگی شدم در سرپل ذهاب استقرار داشتیم و بعد هم به ارتفاعات غرب رفتیم. من از آن زمان تا عملیات مرصاد در لشکر علی‌بن ابی طالب (ع) حضور داشتم اما در عملیات مرصاد نیروهای استان قم و مرکزی از هم جدا شدند و من به لشکر تازه تاسیس شده‌ی روح الله رفتم و آنجا مشغول به خدمت شدم.



تکه‌ای از بهشت!

به گذشته که نگاه میکنم میبینم همه‌ی آن چه که از زمان جنگ به یاد دارم، حُسن و عشق است! انگار خدا تکه‌ای از بهشت را به زمین آورده بود و مقابل چشم‌های ما گذاشته بود. یادم است روزی در گپ‌و‌داز یک عملیات در کانالی میدویدم و سهواً با پوتینم محکم کوبیدم به صورت رزمنده‌ای که کنار کانال در خواب بود. ایستادم و گفتم: «اخوی خوبی؟ چیشد؟» رزمنده دستپاشی را روی صورتش گرفته بود، بلند شد و گفت: «اخوی زدی دیگه.. برو، برو به کارت برس!»

من میدانستم این برادر خیلی درد دارد، خواب هم بوده و با حالت بدی بیدار شده است اما آن طور آرام و محبت آمیز با من رفتار کرد. فضای جبهه اینطور بود. آدم‌ها بسیار به هم محبت میکردند و محبت‌شان جوری عمیق بود که در عمق قلب آدم می‌نشست و میماند.

نتوانستم چهره‌ی مادرم را به خاطر بیاورم! ما در دوران جنگ اگر آن روحیه‌های خوب و شوخ طبعی‌ها را نداشتیم، نمیتوانستیم کاری از پیش ببریم. اینها همه لطف خدا بود. در عملیات بدر یک عقب نشینی سنگین داشتیم. حدود ساعت ده به ما دستور عقب‌نشینی داده شد اما ما کمی بیشتر در منطقه ماندیم، فکر میکردیم میتوانیم بیشتر مقاومت کنیم اما هجمه‌ی دشمن بسیار زیاد بود. به ازای هر نفر سه تانک آورده بودند و حتی وقتی هم که بدون نشانه‌گیری با مینی کاتیوشا شلیک میکردیم باز گلوله‌هایمان اتفاقی به یک تانک برخورد میکرد. در آخرین لحظات دیگر گلوله‌هایمان تمام شده بود و عراقی‌ها خیلی به ما نزدیک شده بودند. شرایط که به این شکل شد، پیاده به سمت ایران فرار کردیم. بین راه به یک مجروحی رسیدیم که به من گفت: «اخوی منو ببرعقب.» بهش گفتم: «برادر، نگاه کن! عراقی‌ها نهایت ۳۰ متر با ما فاصله دارند، اگر تورو ببرم جفتمونو میگیرن! التماس دعا من رفتم.» او هم در جوابم گفت: «می‌خوام صد سال دعوات نکنم!» اینکه در آن شرایط چه رفتاری درست بود را خدا میداند. اما اگر می‌ماندم قطعاً هر دویمان باهم اسیر می‌شدیم. وقتی از آن عملیات برگشتم حال روحی‌ام به هم ریخته بود. دوستانم میگفتند به مدت یک هفته نه نماز میخواندی و نه غذا میخوردی، گاهی اوقات بلند بلند میخندیدی و گاهی هم بی مقدمه شروع میکردی به گریه کردن. مرا داخل سنگر بسته بودند و نمیگذاشتند جایی بروم و جالب اینجاست که من هیچ‌کدام این حالات را یادم نیست و بعداً رفقا برایم تعریف میکردند که آن روزها چه احوالی داشتم. جنگ اینکار را با روح و روان آدم میکند. اگر ما آن روحیه‌های خوب را نداشتیم و نمیخندیدیم زیر بار آن اتفاقات دیوانه میشدیم. یک خاطره‌ی غریبانه هم از آن روزها با





خودم دارم، یادم است یک سال عید سر تحویل سال از بچه‌ها جداشدم و تنها به سنگر دیگری رفتم و هرچقدر تلاش کردم نتوانستم چهره‌ی مادرم را به خاطر بیاورم.

● ماجرای یک عکس

همان طَور که گفتیم در قسمت اطلاعات پیگیری تعاون لشکر خدمت می‌کردم. ما آنجا علاوه بر بازگرداندن پیکر شهدا، وظیفه داشتیم قبل از عملیات‌ها با بچه‌های اطلاعات برای شناسایی خطوط و مسیر پیش روی‌مان جلو برویم. برای انجام یک عملیاتی لشکرعلی بن ابی‌طالب (ع) در مهاباد مستقر شد و ما و بچه‌های اطلاعات یک تیم کوچک هفت نفره برای شناسایی تشکیل دادیم و در سردشت مستقر شدیم. محل استقرارمان در سردشت دقیقا در مجاورت ستاد لشکر بود و شهید زین‌الدین عزیز هم آنجا حضور داشتند. یک شبی شهید زین‌الدین به همراه برادرشان مجید به سمت سردشت حرکت می‌کنند و در راه مورد کمین قرار می‌گیرند و ماشین شهیدان مهدی و مجید مورد اصابت آرپی جی واقع می‌شود. آن روزها بعضی‌ها برای سر فرماندهان رده‌بالای ایرانی جایزه‌های بزرگی تعیین کرده بودند. شهید مجید زین‌الدین همان ابتدا شهید شدند اما حاج مهدی تا صبح با یک کلت در برابر مهاجم‌ها مقاومت کردند و طرف‌های سحر به دلیل خون‌ریزی زیاد و جراحات فراوان به شهادت رسیدند. شهیدان را به سردشت منتقل کردند و ما اولین گروه بودیم که در کانکس به زیارتشان رفتیم. طرف‌های صبح بود و یک نم بارانی هم زده بود. دوبرادر، مجید و مهدی زین‌الدین کنار هم آرام خوابیده بودند. چهره‌ی مهربان حاج مهدی نورانی تر و روشن‌تر از همیشه بود. آنجا بالای سر شهید نشستیم و سرش را بین دو دست گرفتیم و شهید مهدی صدی از من عکسی انداخت که ماندگار شد.

● امداد در مه

شهید اکبر خردپیشه شیرازی فرمانده یگان دریایی لشکر علی بن ابی‌طالب (ع) بود که در عملیات کربلای ۴ کنار نهر خَین به شهادت رسیدند. پیکر ایشان لبه‌ی نهر افتاده بود و حدود ۱۵ متر با عراقی‌ها فاصله داشت و به دلیل همین موقعیت ما تا مدتی نتوانستیم پیکر این شهید عزیز را به عقب برگردانیم. ماجرای برگرداندن بدن ایشان هم ماجرای جالبی است. محاسبه کردیم و دیدیم که در آن منطقه بعضی روزها نیم ساعت و گاهی سه ربع جازا مه می‌گیرد، به طوری که شما نیم متر جلوتر از خودت راهم به سختی می‌توانی ببینی. بعد از دو سه روز بررسی شرایط از این فرصت استفاده کردیم و پیکر شهید را بدون اینکه عراقی‌ها خبردار شوند به عقب منتقل کردیم.

● خاک مقدس

دوکوهه، نهر خَین، فتح‌المبین، اروند کنار، شلمچه و... یعنی عشق، محل‌هایی که خون پاکان و مخلصان به زمین ریخته شد و آن زمین‌ها قطره‌قطره‌ی این خون‌ها را به آغوش کشیدند. عطر و خاطره‌ی آن آدم‌های خوب، آن روزهای عزیز هنوز با این مناطق هست.

نام کانال کمیل که می‌آید یاد شهید هنوز در سفرمان، ابراهیم هادی می‌فیتیم، اسم دهلاویه با نام شهید چمران گره خورده و هویزه با شهید علم‌الهدی شناخته می‌شود. و معراج شهدا محلی‌ست

نام کانال کمیل که می‌آید یاد شهید هنوز در سفرمان، ابراهیم هادی می‌فیتیم، اسم دهلاویه با نام شهید چمران گره خورده و هویزه با شهید علم‌الهدی شناخته می‌شود. و معراج شهدا محلی‌ست که من خیلی با آن خاطره دارم، شهیدهایی را به معراج می‌آوردند که یک سال و بلکه بیشتر زیر آفتاب و برف و باران مانده بودند اما این پیکرها سالم بودند و آسیبی بهشان نرسیده بود. این‌ها معجزاتی بود که من به چشم دیده‌ام.

و معراج شهدا محلی‌ست که من خیلی با آن خاطره دارم، شهیدهایی را به معراج می‌آوردند که یک سال و بلکه بیشتر زیر آفتاب و برف و باران مانده بودند اما این پیکرها سالم بودند و آسیبی بهشان نرسیده بود. این‌ها معجزاتی بود که من به چشم دیده‌ام.

● حرف آخر

امیدوارم خداوند به همه‌مان و مخصوصا به شما جوان‌های عزیز کمک کند که پای کار ولایت باشیم و عقب نکشیم. مثل همت‌ها و باکری‌ها و زین‌الدین‌ها مردانه بایستیم و از این خاک و انقلاب مراقبت کنیم. ان شاء الله.

ماه پرستاره

آین عمار؟

آویختن ریسه های چراغ های رنگی بودند. سمت دیگر پیرمردی جعبه شیرینی به دست، میان مردم می گشت. کمی آن طرف تر دخترچه ها لیوان های شربت را پخش می کردند. کوچکتر که بودم با آقا جان می رفتیم سر کوچه مان و جشن را تماشا می کردیم. صدای یکی از استادها در سرم آکو می شد. «می دانید چه چیزی قلب های مردم را به هم نزدیک می کند؟

مشترکاتشان! آنچه که همه دوستش دارند! محرم را نگاه کنید، همه باهم، کنار یکدیگر، فارغ از تفاوت ها در هیئت نشسته عزاداری می کنیم.» به اطراف نگاه کردم، راست می گفت. همه باهم، کنار یکدیگر، فارغ از تفاوت ها... «وَهَذَا شَهْرُ نَبِيِّكَ، سَيِّدِ رُسُلِكَ

و این است ماه پیامبر، همان سرور رسولان شَعْبَانَ الَّذِي حَفَفْتَهُ مِنْكَ بِالرَّحْمَةِ وَالرِّضْوَانِ شعبانی که با رحمت و رضوانت آمیخته اش نمودی. الَّذِي كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَذْأَبُ فِي صِيَامِهِ وَقِيَامِهِ فِي لَيْلِيهِ وَأَيَّامِهِ بَخْوَعًا لَكَ فِي إِكْرَامِهِ وَإِعْظَامِهِ إِلَيَّ مَحَلِّ حَمَامِهِ همانی که پیامبر، که درود خدا بر او و خاندانش باد، در روزهداری و عبادت های شب و روزش می کوشید! و اینها تنها برای فروتنی در برابر تو بود و گرمای داشت ماه شعبان...»

قرائت صلوات شعبانی به اتمام رسید. تا کسی که متوقف شد چشم به آسمان دوختم. آسمان به طرز عجیبی پر از ستاره شده بود... .

زهرا زردکوهی بیوتکنولوژی



جایی خوانده بودم که هر چیزی عروسی دارد. الرحمن را هم عروس قرآن خواندند. کسی چه می داند، شاید شعبان هم کنیه گل سر سبذ ماه های قمری را میراث دار باشد. تا کسی چند متری به جلو رفت. دوباره در ترافیک وحشتناک خیابان های همیشه شلوغ تهران زمین گیر شد. راننده سرش را به سمت پنجره چرخاند و به چراغانی اطرافش چشم دوخت. ماشین ها حرکت کردند. دوباره چند متری به جلو رفت و طبق روال، دوباره در ترافیک زمین گیر شد. چه می گفتیم؟

حرف از عروس بود و الرحمن و شعبان. آقا جان، همیشه می گفت: «شبهای ولادت که می شود، زرق و برق آسمان طور دیگری به چشم می خورد. شبیه کوچه های همیشه تاریکی که حالا چراغ های رنگی، شبیه رنگین کمانش کرده اند.» آقا جان راست می گفت. هر چه که هست آسمان شب های شعبان پر ستاره تر از همیشه و خورشید سحرگاهش پرنورتر است.

و این است شعبان! ماهی که حاملان عرش، عظیمش شمرده و حقش را ادا می کنند. و در آن، بهشت را آذین می بندند و آسمان را سرور فرا می گیرد. شعبانش نامیدند چرا که رزق مخلوق در آن حین، متشعب و مضاعف می گردد. «وَهَذَا شَهْرُ نَبِيِّكَ

و این همان ماه منتسب است به پیامبر. همان ماهی که آسمانش پر ستاره تر و خورشید سحرگاهش پرنورتر است. و مزین گردید به ولادت صاحبان نور.

راننده کنار تکیه ای ماشین را نگه داشت، دست انداخت و دکمه صدای رادیو اش را به سمتی چرخاند. صدایش قطع شد. حالا دیگر فقط صدای مولودی شنیده می شد... .

شیرینی و شربتش را به زور در یک دستش جای داده بوده و فرمان را هم در دست دیگرش. سمت راست خیابان، نردبانی به درختی تکیه داده بود و چند نوجوان مشغول

از بزرگترین نعمت های الهی بر جامعه ما، وجود مردان و زنان شجاع و جوانان فداکاری است که تا امروز، در مقابل دشمنان انقلاب سینه سپر کرده اند و با جان و خون خود، اسلام و انقلاب را در راه خدا یاری کرده اند. فکر می کنید اگر حال شهدا زنده بودند چه کاری می کردند؟

امروز اگر شهدا بودند فقط نگاه می کردند به صحبت ها و اشاره مقام عظمای ولایت بود؛ زیرا آنها خوب می دانند که خیر دنیا و آخرت در اطاعت بی چون و چرا از ولایت است.

نمی شود وصیت نامه شهیدی را مطالعه کنی و فرازی از آن به پیروی از امام امت و ولایت فقیه نباشد. شهیدایی که ولایت پذیری را هم در گفتار و هم در عمل به منحصه ظهور رساندند.

امروزه بحمدالله مردم و جوانان انقلابی ما از امام و انقلاب خود دفاع و پیروی می کنند؛ اما با این حال نمی توان منکر مکر و هجمه های بی وقفه دشمن شد. جنگ فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و... .

جنگ شناختی و فتنه های پی در پی دارند به خوبی و با ظرافت تمام این غربال آخرالزمانی را انجام می دهند و روز به روز دانه درشت ها باقی می ماندند و خرده ریزها سقوط می کنند.

و اینجاست که فریاد این عمار رهبری به گوش می رسد... .

در پایان سخن حاج قاسم را می نویسم تا مهر تأیید و تأکیدی بر این سخن باشد. «برادران، رزمندگان، یادگاران جنگ، یکی از شئون عاقبت به خیری نسبت شما با جمهوری اسلامی و انقلاب است. والله والله والله از مهم ترین شئون عاقبت به خیری همین است. والله والله والله از مهم ترین شئون عاقبت به خیری، رابطه قلبی و دلی و حقیقی ما با این حکیمی است که امروز سکان انقلاب را به دست دارد. در قیامت خواهیم دید، مهم ترین محور محاسبه این است.»

نامه ای به امام زمان



میلاد خورشید

هر کسی این عشق را نمی‌فهمد. ما را ممکن است خیلی‌ها درک نکنند. می‌گویند: «مگر می‌شود کسی را ندیده باشی اما آنقدر عاشقانه او را دوست بداری؟» دوست دارم به هر کسی که این عشق را نمی‌فهمد بگویم: «تابه‌حال دل‌تنگ شده‌ای؟ از آن دلتنگی‌هایی که هر روز و هر روز منتظر باشی و چشم انتظار!؟ هر لحظه‌ای که می‌گذرد با خودت بگویی پس محبوب من کجاست؟ چرا نمی‌آید؟ کاش هر جا هست حالش خوب باشد.» آدم وقتی کسی را دوست داشته باشد، هر جا را که نگاه می‌کند او را می‌بیند، نه فقط در یادگاری‌هایش. آدم وقتی کسی را دوست داشته باشد وقتی روز تولدش می‌رسد دلش می‌خواهد شهر را برایش چراغانی کند. کل روز را با لبخند و عشق سپری کند. کل محل را شیرینی بدهد. چرا که محبوب ما لایق عشق و شادمانی است؛ اما حیف و صد افسوس که خودش نیست. در میان شادی و لبخندی که برای تولد اوست و در میان صدای کف زدن‌ها و هلهله‌ها، ما همه چیز جز خودش، جز برکت و گرمای حضورش را داریم. نرگس‌ها را توی گلدان می‌گذارم. لبخند می‌زنم و آرام زیر لب زمزمه می‌کنم: «اللَّهُمَّ عَجِّلْ لَوْلِيكَ الْفَرَجَ»

درود بر تو ای هم نام نیکوترین عبد یزدان؛ بر روی تکه سنگی بر بلندای کوه غربت نشستام و اقیانوس پاک حق تعالی را که بر سر آدمک‌ها گسترده شده است را می‌نگرم و انتظار تو را در این وادی حسرت به دوش می‌کشم. نرگسانم از غم عزتت در طوفان دشواری فرو رفته است. صبر کن!

چه گفتم؟ عزلت؟! آن هم برای تو؟! هیهات! دریغا، که مولایم را تنها پنداشتم. تنها من هستم که درین رباط دو در، سردرگم می‌گردم و برای رسیدن به ذات هستی به هر ریسمانی چنگ می‌زنم. دریغ از آنکه دستت را به سمتم گشوده‌ای. می‌گویم انتظارت را می‌کشم؛ ولیکن برای نگرستن به تو کاری نمی‌کنم. چه لفظ غریبی است انتظار. وقتی از میم دهانم برون می‌آید. خاک، نغمه وصال را می‌خواند و گل از ذوق به رقص در می‌آید. گویا فقط من سر آن ندارم که برایت در مضیق حیات دل، دست خود را به عملی برای تجلیت زینت دهم. می‌خواهم در رکاب عشق و معرفت تو جان را فدا کنم؛ ولیکن زهره آن را ندارم...

به دادار هستی سوگند که گم گشته هویدا، تو هستی. به او بگو «ای پروردگار ستار العیوب انگشتانم را بگیر و مرا درین زندان عالم رها مکن و مس وجودم را به اکسیر عشق زینت ده تا در رکابت نوای عدالت را به صدا درآورم و جهان را از بانگ یا حققت باخبر کنم. اگر دستم را بگیر لایق ماقتم صاف می‌شود. تنها از پس فراق و قدم گذاشتن در جای گام‌هایت بر نیام.»



اینکه چند شب و روز را نگرسته‌ام برجسته نیست. همواره درین ره همان طفلی هستم که قدم‌هایم از هوس‌های زندگانی به لرزه در می‌آید. اگر بلندم نکنی و دستم را در ید مهرت قرار ندهی در باتلاق حوادث فرو می‌روم. در همان‌ها که وهم را در جانم می‌اندازند. در همان‌هایی که مرا از تو دور می‌کنند. ای منجی حق می‌دانم که می‌آیی. می‌آیی تا در محمل خود انسان‌ها را با خود همراه کنی و خاک را پر از عشق کنی.

پرنیان حمیدزاده_مدیریت بازرگانی



آیا ملی شدن صنعت نفت مساوی است با دکتر مصدق؟

«جهاد تبیین یک فریضه قطعی و فوری است.»

رهبر معظم انقلاب. ۱۹/۱۱/۱۴۰۰



واژه جهاد این طور معنا شده است که تلاشی است همه جانبه و مستمر که با تمام توان به جهت مبارزه در عرصه های مختلف فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، علمی، اقتصادی و... صورت می گیرد و واژه تبیین را در فرهنگ فارسی معین، بیان کردن و روشن کردن مسئله و یا موضوعی تعریف کرده اند.

به طور کلی، در رابطه با جهاد تبیین، می توان این طور بیان کرد که کشور ما امروزه در هیاهوی جنگ نرم چه در داخل و چه در خارج با نوعی تحریف در روایات مواجه شده است؛ به این صورت که پس از آشکار شدن واقعیت، دشمن دست به وارونه نشان دادن واقعیات می زند و در اینجا باید به جهت مقابله با فتنه های بزرگ تر به تبیین وقایع روی آورد.

از مهم ترین لازمه های تبیین را می توان: تقویت نگارش و سخنرانی، پرهیز از ترویج شایعات، تکیه بر اطلاعات علمی و منطقی، پرهیز از سیاه نمایی، استفاده درست از فضای مجازی و... دانست که بتوان با تقویت این امور مبانی و معارف دین اسلام، موضوعات و وقایع مربوط به انقلاب، دفاع مقدس و راهبردهای نظام مانند: هویت ملی، مسئله قدس شریف، اندیشه مقاومت، اهداف و آرمان های انقلاب، حاکمیت دین در همه عرصه ها زندگی، بهره مندی از نیروی داخلی در حل مشکلات و... را به طور دقیق و مبتنی بر واقعیات در برابر جریان های انحرافی دشمن چه داخلی و چه خارجی در تعریف وقایع، پوششی صحیح داد.

همچنین در این جهاد الگوگیری از نمونه های مناسب، کاری بسیار هوشمندانه می باشد. مانند: الگوگیری از حرکت های جناب عمار یاسر (رضوان الله علیه) در صدر اسلام و یا خطابه های حضرت زینب (سلام الله علیها) و امام سجاد (علیه السلام) پس از واقعه عاشورا. همچنین می توان به فعالیت های آیت الله شهید مرتضی مطهری و آیت الله شهید مدنی و روحانیون و مبارزان انقلابی در اوایل انقلاب نیز اشاره کرد.

«تبیین اساس کار ما است. ما با ذهن ها مواجهیم، با دل ها مواجهیم؛ باید دل ها قانع بشود. اگر دل ها قانع نشد، بدن ها به راه نمی افتد، جسم ها به کار نمی افتد. این فرق بین تفکر اسلامی و تفکر غیر اسلامی است.» از بیانات رهبر معظم انقلاب آیت الله سید علی خامنه ای (مدظله العالی)

♦ سلما عربزاده - جامعه شناسی

صنعت نفت، شتاب شدیدی گرفت و می توان به جرئت گفت که قتل رزم آرا، نهضت ملی شدن صنعت نفت را زنده کرد و جان دوباره ای به این نهضت داد.

لایحه ملی شدن صنعت نفت برای تصویب به مجلس تقدیم شد و تنها یک روز بعد از قتل رزم آرا، یعنی در ۱۷ اسفند ۱۳۲۹ کمسیون نفت، اصل ملی شدن صنعت نفت را در کشور با اکثریت آرا تصویب کرد و گزارش کمیسیون در ۲۴ اسفند ۱۳۲۹ به تصویب مجلس شورا و در ۲۹ اسفند به تصویب مجلس سنا رسید و صنعت نفت درست ۵۰ سال پس از تأسیس آن، ملی اعلام شد.

در این نهضت مردم به میدان آمدند و حوادثی اتفاق افتاد؛ اما نهضت، دو سه سال بیشتر طول نکشید و با سوء رفتارها، کج سلیقه ها و انحصارطلبی ها، دست روحانی آگاه و شجاع، مرحوم کاشانی کوتاه شد. ملت هم کنار کشید و رؤسای دولت نهضت ملی، تنها ماندند؛ بنابراین دشمن آمد و با آن ها هر کار می خواست کرد. بعد از سرکوب نهضت، وضع نفت بدتر از قبل شد. کنسرسیومی که بعد از قضایای ۲۸ مرداد در کشور به وجود آوردند، خیلی وضعی از آنچه قبلا وجود داشت، بدتر بود؛ اگر قبلا دست انگلیس بود، حالا دست انگلیس و آمریکا بود. وضع نفت چهارمیخه در اختیار دشمنان بود که تا قبل از انقلاب هم همین روند ادامه داشت.

♦ فاطمه هراتی نیک - علوم کامپیوتر

در بیشتر کتب به نقش دکتر مصدق در صنعت نفت اشاره شده است؛ اما نقش روحانی روشنفکر و حرکت جمعیت فدائیان اسلام پنهان مانده است.

ابتدا بررسی می کنیم درخواست نهضت ملی چه بود؟

نهضت ملی یک درخواست حداقلی بود. دنبال استقلال اقتصادی، سیاسی و استقلال همه جانبه نبود؛ نفت ما در دست در اختیار انگلیس ها بود. در نهضت ملی شدن صنعت نفت، درخواست این بود که نفت را از دست انگلیسی ها بگیریم و در اختیار خودمان باشد.

آیت الله کاشانی در جریان نهضت، یکی از اصلی ترین محورهای مبارزه بود و فدائیان اسلام نقش پررنگی در ملی شدن صنعت نفت داشتند؛ زیرا وکلای جبهه ملی از جمله دکتر مصدق، از قدرت رزم آرا، نخست وزیر وقت، ترسیده بودند و سقوط رزم آرا را به علت حمایت شدید انگلیس غیرممکن و به کلی طرح «ملی شدن صنعت نفت» را شکست خورده می دانستند؛ اما فدائیان اسلام که در صراحت لهجه و شجاعت شناخته شده بودند، به رزم آرا تذکر دادند که از مقاومت در مقابل نهضت ملی شدن نفت دست برداشته و به صفوف ملت بپیوندند. وقتی رزم آرا به نصیحت فدائیان توجهی نکرد، جوانی فداکار به نام استاد خلیل طهماسبی که در آن زمان ۲۶ سال داشت، در ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ در یک مراسم ختم، در مسجد شاه سابق و در بین خیل جمعیت، رزم آرا را کشت و حرکت ملی شدن